

## شهر و ده در اندیشه مولوی

دکتر عبدالرحیم ثابت

استادیار دانشگاه آزاد اسلامی - واحد جهرم

### چکیده

یکی از جنبه‌های پویا و پیشرفته اندیشه مولوی، شهرگرایی اوست. شهر، پیشرفته‌ترین شکل زندگی اجتماعی انسان و بستر تکامل اندیشه و فرهنگ است. مفهوم فراخواندن به شهر، در واقع دعوت به تفکر در ساحتی گسترده‌تر است. مولوی زاده بلخ است که خود یکی از شهرهای بزرگ و باشکوه دنیای قدیم به شمار می‌رود. او افزون بر بلخ، در بلندآوازه‌ترین مراکز پویا و زنده فکر و فرهنگ زمانه دم زده و شهرهایی چون بغداد، نیشابور، حلب و دمشق را دیده و تجربه کرده است. به همین دلیل، در مثنوی، فیه مافیه و نیز در غزلیات، با شور و شوق از شهرهای بزرگ نام می‌برد و شهرگرایی را ستایش می‌کند و هم‌زمان به نقد نگرش محدود و بسته و ذهنیت ساده و ابتدایی مردمان جوامع خود می‌پردازد. در مقاله پیش رو، درباره این جنبه از تفکر مولانا بحث و بررسی خواهد شد.

کلیدواژه‌ها: مثنوی، مولوی، شهر، ده، روستا.

تاریخ دریافت مقاله: 86/11/7

تاریخ پذیرش مقاله: 87/4/24

Email: sabet\_Rahim@yahoo.com

### مقدمه

مولوی از بلخ برآمد؛ بلخ برومند، شکفته و شکوفا. در سال سیزدهم از زندگی، با کسان خویش به کوچی ناگزیر تن داد و زادگاه را بدرود گفت. در ضمن سفر، بامداد پرآوازه و دل‌انگیز نیشابور و شام شکوهمند بغداد را دریافت و در پایان این سفرها، سرانجام در قونیه ماندگار شد. دمشق و حلب نیز از جمله گردشگاه‌های معنوی و فرهنگی او به شمار می‌روند. به گواهی کتاب‌های تاریخی و جغرافیایی کهن، همه این شهرها از بلخ و بغداد تا قونیه و دمشق و حلب از جمله آبادترین و بلندآوازه‌ترین شهرهای روزگار او و تلاقی‌گاه کاروان‌های بزرگ حامل کالا و کلام بودند. در این فضا بود که فکر فروزان مولانا، مدنیت پویا و پیشرفته زمانه را چشید و از آن به خوبی برخوردار شد. می‌توان گفت او فرزند همه شهرهای بزرگ روزگار خویش است و به این دلیل

است که به نقش و اهمیّت شهر در تربیت و گسترش اندیشه انسان، نیک آگاه است و گاه و بی گاه زبان به ستایش آن می گشاید. تقابل بین شهر و ده در این بیت و نفرین طرفه و تأمل برانگیزش، می تواند نموداری باشد از جایگاه شهر و ده در اندیشه او:

من بر در این شهر دی، بشنیدم از جمع پری      خانه اش به ده بادا که او بر شهر ما عاشق نشد

(مولوی 1337، ج 2: 1)

## شهر و ده در متون اسلامی

توجه به شهر یا تقابل شهر و ده در فرهنگی بشری، اندیشه ای بی پیشینه و پشتوانه نیست. پیشینه این بحث را می توان در فرهنگ ایرانی و اسلامی نیز جست و جو کرد. می دانیم که روابط عشیره ای بر محیط پیدایش اسلام حاکم بوده است. مضمون تقابل بین شهر و ده در این محیط به صورت تقابل میان اهل مدینه و اهل بادیه آشکار شده است؛ تقابلی که در برخی از آیات قرآن نیز چهره نموده است. این تقابل، رویارویی بین فرهنگ شهری و مناسبات و شیوه زیست عشیره ای است. در تفسیر سورآبادی و در بیان شأن نزول آیه «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تَوْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا» (حجرات 49: 14)، برخی از خوی ها و روش های اهل بادیه بیان شده است:

اهل بادیه را تنگی افتاد، برخاستند و اهل و فرزندان را به مدینه آوردند و در شهر می بودند و اهل بادیه رسوم و آداب شهر ندانستند، راه ها الوان داشتند و سرهای چاه آلوده می داشتند، مردمان با ایشان در ماندند. (سورآبادی 1381، ج 4: 2405)

همچنین در تفسیر المیزان در شرح آیه «الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَ نِفَاقًا» (توبه 9: 97)، درباره بادیه نشینان آمده است: کفر و نفاق این طبقه از هر طبقه شدیدتر است و بدین جهت شدیدتر است که به خاطر دوری شان از تمدن و محرومیت شان از برکات انسانیت از قبیل علم و ادب، زمخت تر و سنگدل تر از سایر طبقات اند. (طباطبایی 1361، ج 9: 584)

این چنین است که بادیه نشینان تشویق می شوند که از بادیه به مدینه هجرت کنند و هجرت تنها سفری در مکان نیست، بلکه کنده شدن از مناسبات ابتدایی زندگی عشیره ای و بیابانی و وارد شدن به عرصه ای تازه تر از مناسبات و تجربه کردن شکل تازه تری از فرهنگ و شیوه زندگی است.

همان گونه که هجرت از بادیه به مدینه به عنوان امری ارزشمند تشویق می شود، حرکت عکس آن یعنی ترک مدینه و بازگشت به بادیه، حرکتی واپس گرایانه و ضد هجرت به شمار می رود. از این واپس پویی، یعنی ترک مدینه و بازگشت دوباره به بادیه، در زبان روایات با تعبیر «التَّعَرُّبُ بَعْدَ الْهَجْرَةِ» یاد شده است. نکته جالب توجه این که در کتاب های روایت و نیز در کتاب های اخلاقی، «التَّعَرُّبُ بَعْدَ الْهَجْرَةِ» از جمله «معاصی کبیره» شناخته شده است و آن را در کنار گناهان بزرگی چون قتل نفس فهرست نموده اند. (کلینی 1370، ج 5: 137)

## شهر و شهرنشینی از دیدگاه برخی صاحب نظران

مبحث شهر و شهرنشینی از دیرباز مورد توجه صاحب نظران و اندیشه وران بوده است. جامعه شناسان امروزی هم به این مبحث توجه و اعتنایی درخور و سزاوار دارند. برای فراهم شدن زمینه طرح اندیشه مولوی در این باره، به

عنوان نمونه به نظر دو تن از دانشمندان اشاره‌ای گذرا می‌کنیم. از میان دانشمندان اسلامی، فارابی، فیلسوف بزرگ ایرانی (339\_260)، یکی از مشهورترین کسانی است که در این باره ابراز نظر کرده‌اند.

وی جمعیت‌های انسانی را به دو گروه کامل و غیرکامل و اجتماعات کامل را به سه دسته عظمی، وسطی و صغری تقسیم می‌کند. از نظر او، اجتماع عظمی عبارت است از اجتماع همه جماعتی که در بخش‌های آباد زمین می‌زیند. اجتماع وسطی، اجتماعی امتی است در جزئی از بخش آبادان خاک، و اجتماع صغری، اجتماع مردم یک مدینه است. اجتماع مردم در ده و محله و کوی و منزل از نظر فارابی اجتماع غیرکامل است. از دیدگاه وی، خیر افضل و کمال نهایی، نخست به وسیله اجتماع مدنی حاصل می‌شود و نه اجتماعی که کمتر و ناقص‌تر از آن است. (فارابی 1361: 253)

همان‌گونه که اشاره شد، جامعه‌شناسان امروزی هم ضمن بحث درباره شهر و جنبه‌های گوناگون معیشت شهری، تأثیر زندگی شهری را بر منش، اندیشه و احساس انسان بررسی می‌کنند. مارتین دال در مقدمه‌ای تحلیلی که بر کتاب شهر در گذر زمان اثر ماکس وبر، جامعه‌شناس آلمانی (1920-1864)، نگاشته است، در این باره می‌گوید: مشاهده این امر که انسان در شهر متفاوت از خارج از آن می‌اندیشد، احساس می‌کند و پاسخ می‌دهد، همان قدر قدمت دارد که خود شهر. (وبر 1369: 47)

گسترش شهرنشینی همچنین بر بهبود معیشت انسان تأثیر بسیار داشته و به فراهم شدن شرایطی بهتر برای زیستی انسانی انجامیده است. ماکس وبر درباره تأثیر روند رشد شهرنشینی در آزادسازی انسان در اروپای قرون وسطی می‌گوید:

در شهرهای شمالی و مرکزی اروپا مردم بر این باور شدند که هوای شهر انسان را آزاد می‌کند. طول مدت متفاوت بود، اما همیشه پس از مدت نسبتاً کوتاهی، ارباب (لرد) یک برده با بنده، این حق را که برده را وابسته و تابع قدرت خویش کند، از دست می‌داد، و این امر در مراحل گوناگون انجام می‌گرفت. (وبر 1369: 107)

## شهر و ده در اندیشه مولوی

شهرنشینی در دنیای اسلام و در روزگار پیش از مولوی به اوج شکوفایی خود رسیده بود. درباره شرایط اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی این دوران گفته‌اند:

مشخصات اقتصادی و اجتماعی دوران شکوفایی فرهنگ اسلامی، گسترش مبادلات تجاری خاصه در آسیا و نیز توسعه شهرنشینی است. از اندلس تا سرزمین چین و به‌ویژه از بغداد و آسیای مرکزی تا دیار هند و بحرالروم و رود آتل (ولگا)، داد و ستد رونقی درخشان دارد. فرهنگ اسلامی در این دوران که تقریباً تا حدود قرون چهارم و پنجم هجری (دهم و یازدهم میلادی) ادامه می‌یابد، فرهنگ طبقات مختلف شهرنشین است و شاخه‌هایی چند از این تنه اصلی که به دست اعراب بدوی پرورده می‌شود، از این قاعده مستثنی نیست، چون شیوخ اعراب بیابانگرد غالباً در شهرها سکونت می‌گزینند و کشاورزان هم همان‌گونه که از شبکه داد و ستد بزرگ خارج‌اند، در این حلقه فرهنگی شهرنشینان نیز راه ندارند. این معارف و ادب شهری در بصره و بغداد و دیگر مراکز بزرگ به

مروز نضج می‌گیرد و قوام می‌یابد و چون مبتنی بر پایه‌های اجتماعی استوار و وسیعی است، فرهنگی زنده و سرشار از حیات است. (سناری 1370: 533 و 534)

این شرایط شکفته اقتصادی و فرهنگی همچنان تا قبل از هجوم هولناک مغول در همه شهرها ادامه دارد. به عنوان نمونه، می‌توان به تصویری که جوینی در تاریخ مشهور خود از بلخ - زادگاه مولوی - ارائه داده است، اشاره کرد. در این تصویر، سیمای بلخ روزگار کودکی و نوجوانی مولوی را می‌بینیم؛ شهری بزرگ و آباد با اقتصادی شکفته و بسیار پر رونق، خوش نشسته محتشم‌وار و تکیه داده بر تاریخ کهن و دیر سال خویش. (ر.ک. به: جوینی 1378، ج 1: 103)

در این شرایط شکفته، مولوی در دامان شهرهای بزرگ بالید و از مدنیت و فرهنگ جاری در آنها نوشید و سیراب شد. به همین دلیل، در مثنوی، فیه مافیة و غزلیات، از سر تکریم به شهرهای بزرگ می‌نگرد و با شور و شوق و شگفتی از پایگاه‌های بزرگ فکر و فرهنگ زمانه یاد می‌کند و هم‌زمان به نقد نگرش بسته و ذهنیت ساده و ابتدایی مردمان جوامع خرد می‌پردازد:

ای بخارا عقل افزا بوده‌ای لیکن از من عقل و دین بر بوده‌ای  
(مولوی 1363 الف، ج 2: 220)

جمع باید کرد اجزارا به عشق تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق  
(همان: 473)

خان و مان جغد ویران است و بس نشنود اوصاف بغداد و طیس  
(همان، ج 3: 73)

شاه در شهرست بهر جغد من کی گذارم شهر و کی گیرم خراب  
(مولوی 1336، ج 1: 185)

بهل و ویرانه بر جغدان منکر که جغدان شهر آبادان چه دانند  
(مولوی 1337، ج 2: 81)

هله بر قوس بنه زه، ز کمینگاه برون جه برهان خویش از این ده که تو زان شهر کلانی  
(مولوی 1340، ج 6: 121)

خامش بلش و باز رو جانب قصر خامشان باز به شهر عشق رو ای تو فکنده در دهی  
(مولوی 1339، ج 5: 215)

داستان آن اعرابی که به تشویق جفت خویش، شورابه گودال را ارمغان خلیفه کرد، از جمله داستان‌هایی است که در آن نگرش محدود و بسته بادیه‌نشینی به شکلی طنزآمیز نقد می‌شود. در این حکایت، می‌توان تأثیر محیط بسته و محدود را بر اندیشه انسان دید. زن، تلخاب بوی‌ناک گودال را در کوزه‌ای می‌ریزد تا مرد آن را به بغداد و نزد خلیفه ارمغان برد و خلیفه به آن آب، روزه بگشاید؛ خلیفه‌ای که از نگاه زن:

گر خزینہش پر زر و پر گوهرست این چنین آبش نباید نادرست  
(مولوی 1363 الف، ج 1: 166)

زن نمی‌دانست کانهجا بر گذر جوی جیحونست شیرین چون شکر  
در میان شهر چون دریا روان پر ز کشتی‌ها و شست ماهیان

(مولوی 1363 الف، ج 1: 167)

باری، مرد، سبویِ نم‌پیچ سر به مهر را چون جان به بر می‌گیرد و راهی بغداد می‌شود و زن در نماز و نیاز «رب سلم» ورد خویش می‌سازد و به دعا از خدا می‌خواهد:

که نگه دار آب ما را از خسان یارب آن گوهر بدان دریا رسان

(همان: 168)

مرد سرانجام از بادیه به بغداد می‌رسد و به درگاه خلیفه بار می‌یابد. خلیفه تحفه او را می‌پذیرد و سبویش را از زر و گوهر پر می‌سازد و می‌گوید:

کین سبو پر زر به دست او دهید چون که واگردد سوی دجله‌ش برید

(همان: 176)

و با این اشاره خلیفه بر دنیای بسته و ساده و ابتدایی مرد بادیه‌نشین، روزنی به سوی شهر گشوده می‌شود. در فیه مافیه نیز داستانی همانند این آمده است. خلاصه داستان این است که شخص تشنه‌ای در بیان از دور خیمه‌ای خرد و کهن دید. به آن سو شتافت. کنیزکی آن‌جا بود. از وی آب طلبید. چون آورد و نوشید، لب و کامش تا عمق جان از آن شوراب داغ سوخت. از سر دلسوزی و سپاس با او سخن از دجله و فرات گفت و نشان بغداد و واسط و کوفه و جز آن داد و وصف آب‌های شیرین و خنک و طعام‌ها و حمام‌ها و نعمت‌ها و خوشی‌های شهر بر آن افزود. شوی زن از بیابان رسید. تایی چند از موشان دشتی صید کرده بود. زن پخت و به طعام نشستند و چیزی از آن به میهمان دادند. میهمان شبانه بیرون خیمه خفت. زن قصه شیرین آب‌های گوارای دجله و فرات و نقل بغداد و واسط و کوفه که از میهمان شنیده بود، برای شوی بازگفت. مرد بادیه‌نشین گفت: «همانا ای زن! مشنو از این چیزها که حسودان در عالم بسیارند، چون بینند بعضی را که به آسایش و دولتی رسیده‌اند، حسدها کنند و خواهند که ایشان را از آن‌جا آواره کنند و از آن دولت محروم کنند.» (مولوی 1369: 82) در این دو حکایت، سخن از محدودیت و حقارتی است که محیط خرد و محدود بر اندیشه، روان، عاطفه، آرزو و آرمان آدمی تحمیل می‌کند. مجال تاخت و تاز خرد و خیال، آرزو و آرمان انسان محدود و محصور و بندی در قبیله، محدود به مرزهای تنگ و بسته خرد و خیال و آرزوها و آرمان‌های قبیله است و بیرون از این، وی را مجال و جرأت جهش و جولانی نیست.

مضمون این حکایت‌ها یادآور برخی از خاطرات ناصر خسرو در سفرنامه است. وی ضمن وصف معیشت، آداب و اخلاق و فرهنگ عشیره‌ای، اندیشه محدود و سادگی ذهن انسان محصور در باروهای بلند و نامرئی آداب و سنت‌های قبیله‌ای را به خوبی آشکار می‌کند:

قومی عرب بودند که پیران هفتاد ساله مرا حکایت کردند که در عمر خویش جز شیر شتر چیزی نخورده بودند. چه در این

بادیه‌ها چیزی نیست الا علفی شور که شتر می‌خورد و ایشان گمان می‌بردند که همه عالم چنان باشد. (ناصر خسرو 1356: 142)

مولوی محیط محدود و بسته ده را هم‌چون محیط بسته و محدود عشیره موجب بستگی ذهن آدمی و توقف

رشد عقلانی وی می‌داند. در ابیات مشهور زیر، ضمن استناد به سخنی از پیامبر(ص) از ده‌نشینی و تأثیر زیست در جوامع خرد بر فکر و خرد و فرهنگ انسان، سخن می‌گوید:

عقل را بی‌نور و بی‌رونق کند	ده مروده مرد را احمق کند
گور عقل آمد وطن در روستا	قول پیغمبر شنوای مجتبی
تابه ماهی عقل او نبود تمام	هر که در رستا بود روزی و شام
روزگاری باشدش جهل و عمال <sup>1</sup>	وانک ماهی باشد اندر روستا

(مولوی 1363 الف، ج 2: 30)

سخن مولوی در این بیت‌ها برگرفته از روایت‌هایی است. فروزانفر این روایت‌ها را با ذکر منابع مربوط نقل کرده است. یکی از این روایت‌ها چنین است: «لَا تَسْكُنِ الْكُفُورَ فَإِنَّ سَاكِنَ الْكُفُورِ كَسَاكِنِ الْقُبُورِ» (در روستاها جای مگزین، چه ساکنان روستاها چون ساکنان گورهایند). وی افزون بر دو روایت دیگر با همین مضمون، به این روایت نیز استناد کرده است که در آن هم، به سکونت در شهرهای بزرگ و پرجمعیت توصیه شده، هر چند این شهرها از ستم آکنده باشند: «عَلَيْكُمْ بِالْمُدُنِ وَ لَوْ جَارَتْ وَ عَلَيْكُمْ بِالطَّرِيقِ وَ لَوْ دَارَتْ. عَلَيْكُمْ بِالسَّوَادِ الْأَعْظَمِ» (فروزانفر 1366: 75)

برای توضیح بیشتر به نظر مولوی در این باره، توجه به این حکایت کوتاه از مثنوی نیز سودمند است: کسی از واعظی پرسید مرغی بر سر باروی شهری نشسته است، از سر و دم آن، کدام افضل است؟

گفت اگر رویش به شهر و دم به ده	روی او از دم او می‌دان که به
ور سوی شهر است دم رویش به ده	خاک آن دم باش و از رویش بجه

(مولوی 1363 الف، ج 3: 278)

پاسخ واعظ در واقع بیانگر جایگاه شهر در اندیشه مولوی است و دید و داوری وی را در این باره بازمی‌نماید. وی به تأثیر شهر بر سرشت و ذوق و ذائقه انسان توجه دارد و از نقش آن در توسعه فکر و کمال بخشیدن به علاقه‌ها و سلیقه‌های انسان آگاه است و نیک می‌داند که درنگ روستایی در شهر موجب آن است که او شیوه‌ای تازه‌تر از فرهنگ و معیشت و آداب و عادات را تجربه کند و آرام آرام از معیشت و فکر و فرهنگ ساده خویش فاصله بگیرد. این همه را می‌توان از حکایت ساده و پر نکته زیر که در فیه مافیه آمده است، استنباط کرد:

روستایی به شهر آمد و مهمان شهری شد. شهری او را حلوا آورد و روستایی به اشتها بخورد آن را، گفت ای شهری، من شب و روز به گزر خوردن آموخته بودم، این ساعت طعم حلوا چشیدم، لذت گزر از چشمم افتاد. اکنون هر باری حلوا نخواهم یافتن و آنچ داشتم بر دلم سرد شد، چه چاره کنم؟ چون روستایی حلوا چشید، بعد از این میل شهر کند، زیرا شهری دلش را برد، ناچار در پی دل بیاید. (مولوی 1369: 188)

این نکته نیز گفتنی است که در رابطه بین انسان و شهر، تأکید اصلی بر توسعه قدرت دریافت آدمی و بردن سهمی افزون‌تر از فرهنگ و فرزاندگی است، نه فقط نفس زیستن در شهر. صرف انتقال مکان منظور نیست، بلکه انتقال به حوزه گسترده‌تری از فرهنگ و اندیشه و توان برخوردار شدن از تربیت و آموزشی برتر است که اهمیت

دارد. وسعت دادن به افق نگرش و ایجاد ارتباط پیشرفته‌تر با مجموعه‌ای بزرگ‌تر و بسامان‌تر از انسان‌ها، از اهداف دیگر توجه به شهر است. نگاه قشری و سطحی به شهر، ما را از درک عمق و محتوای فرهنگی و فکری آن محروم و تنها به پوسته و ظاهر و قشر آن قانع می‌کند. نظر مولوی را در این باره می‌توان از بیت‌های زیر استنباط کرد. به نظر او، گاو از بغداد بزرگ و پر مرز و راز؛ از این تختگاه فکر و فرهنگ و فرزاندگی، جز پاره‌ای پوست خربزه، چیز دیگری را نمی‌بیند:

گاو در بغداد آید ناگهان      بگذرد او زین سران تا آن سران  
از همه عیش و خوشی‌ها و مزه      او نبیند جز که قشر خربزه  
که بود افتاده در ره با حشیش      لایق سیران گاوای با خریش

(مولوی 1363 الف، ج 2: 418)

او فریفته شکل و قشر شهر نیست، بلکه در پی آن گنجینه نهانی است، گو هر جا که یافت شود. از همین رو، سخن وی درباره شهر و ده، در این بیت خلاف لحن معهود اوست:

در ده ویرانه تو گنج نهانست ز هو      هین ده ویران ترا نیز به بغداد مده

(مولوی 1339، ج 5: 106)

قصه «آن آبگیر و صیادان و آن سه ماهی...» (مولوی 1363 الف، ج 2: 407) نیز در موضوع یاد شده، قابل بررسی است. وقتی سایه هولناک صیادان بر آبگیر خرد می‌افتد، ماهی زیرک آهنگ آن می‌کند که به حيله از برکه خرد بگریزد و رو سوی دریای بیکرانه کند. مولوی نیز خود به همین سفارش می‌کند:

سوی دریا عزم کن زین آبگیر      بحر جو و ترک این گرداب گیر

(همان: 410)

کوچ ماهی زیرک از برکه خرد به سوی دریای فراخ با بیانی شورانگیز گزارش می‌شود:

رفت آن ماهی ره دریا گرفت      راه دورو پهنه پهنه گرفت  
رنج‌ها بسیار دید و عاقبت      رفت آخر سوی امن و عاقبت  
خویشتن افکند در دریای ژرف      که نیابد حد آن را هیچ طرف

(مولوی 1339، ج 5: 410)

این داستان افزون بر بازگویی مفاهیم عرفانی ویژه خود، یک بار دیگر تقابل بین شهر و ده در اندیشه مولوی را باز می‌نماید. در این جا، تقابل بین آبگیر و دریا، بیان و تعبیری دیگر از تقابل بین ده و شهر در اندیشه مولوی است. او متوجه آب‌های فراخ و بیکران است و آهنگ و قصد حرکت به سمت دریا را با شور و شوق ستایش می‌کند.

دیگر داستانی که با موضوع این مقاله ارتباط نزدیک دارد و می‌تواند در این جا طرح شود، داستانی است با عنوان «فریفتن روستایی شهری را» (مولوی 1363 الف، ج 2: 15). در این داستان، شخصیت و منش خواجه‌ای شهری و خوی و خصلت مردی روستایی در مقابل هم نهاده شده است. خواجه بازرگان با گشاده‌دستی تمام، سالیان دراز، خانه و خوان خویش بر مرد روستایی می‌گشود و او را به حرمت و عزت تمام می‌نواخت.

روستایی هر بار میزبان بخشنده و بزرگوار خود را به اصرار تمام به خانه خویش در روستا دعوت می‌کرد. سرانجام پس از گذر سالیان و تکرار دعوت، این خواهش پذیرفته آمد و مرد شهری با زن و فرزندان عزم دیدار خانه دوست کرد. پس از سفری پر رنج و شکنج، چون به روستا رسید و بر در خانه دوست دیرین، چشم در چهره او دوخت، میهمان سال و ماه خود را دید که بیگانه‌وار در او می‌نگرد و چنین وا می‌نماید که او را هرگز ندیده است. گرچه در این داستان نیز شهر را کنایه از عالم غنی و آباد الهی و روستا را کنایه از دنیای محدود حسی و مادی دانسته‌اند (زمانی 1374، ج 3: 82)، اما این داستان نیز ضمن در برداشتن همه اشارات عرفانی، در عین حال از تقابل شهر و ده در ذهن و اندیشه مولوی حکایت می‌کند. در غزلیات نیز از شهر و ده به عنوان استعاره‌هایی برای بیان مفاهیم عرفانی استفاده شده است:

هله بر قوس بنه زه ز کمیگه برون جه برهان خویش از این ده که تو زان شهر کلانی

(مولوی 1340، ج 6: 121)

نکته دیگری که توضیح آن ضروری می‌نماید، این است که مولوی خود از تعبیر شهر و ده، تأویلی عرفانی

به دست می‌دهد و می‌گوید:

ده چه باشد شیخ واصل ناشده دست در تقلید و حجت در زده  
پیش شهر عقل کلی این حواس چون خران چشم بسته در خراس

(مولوی 1363 الف، ج 2: 30)

در قصه وکیل صدر جهان (همان: 210) نیز با بیانی بس شورانگیز از بخارا سخن می‌گوید، اما در این جا، بخارا دیگر نام شهری در پاره‌ای از خاک نیست، بلکه جایی است در جغرافیای جان. آرمان و ایمان است و گم شده انسان. آب و گل نیست، بلکه تمنای دل است و نیاز جان. بخارا دغدغه همیشگی انسان است. همان است که همیشه جان را از ابتدال برمی‌کند و برمی‌کشد و بی‌قرار و سودایی می‌کند. در این جا نام شهر از مفهوم عادی و معمولی خویش تهی می‌شود و مفهوم دانش و بینش می‌یابد و نماد و نمودار شیخ و انسان کامل می‌گردد:

شمع مریم را بهل افروخته که بخارا می‌رود آن سوخته  
سخت بی‌صبر و در آتشدان تیز رو سوی صدر جهان کن می‌گریز  
این بخارا منبع دانش بود پس بخارایی است هرک آنش بود  
پیش شیخی در بخارا اندری تا به خواری در بخارا ننگری

(همان: 215)

سخن این است که تعبیر شهر و ده در اندیشه مولوی، ضمن در برداشتن مفاهیم عرفانی، بیانگر دیدگاه‌های اجتماعی او نیز است. باید «شهر» در چشم و دل مولوی از حرمت و حشمتی بلند برخوردار باشد تا این مفهوم در ذهن وی بدل به استعاره‌ای برای «انسان کامل» یا «عالم غنی و آباد الهی» شود. اگر او به دیده حرمت به شهر نمی‌نگریست، برای بیان ارزشمندترین و محبوب‌ترین مفاهیم ذهنی خویش از آن سود نمی‌جست. همچنین باید «ده» در ذهن و ضمیر او مفهومی بی‌قدر و ارج باشد تا از آن استعاره‌ای پردازد برای بیان احوال «شیخ واصل



ناشده» یا «دنیای محدود حسی و مادی». به عبارت دیگر، مفهوم اجتماعی، مادی و آفاقی شهر و ده در ذهن مولوی، مقدم بر تأویل عرفانی، معنوی و انفسی وی از این دو تعبیر است. آن که رخساری زیبا را به گل همانند می‌کند، پیش از آن و در ذهن و ضمیر خود، زیبا و خوشایند بودن گل را به‌عنوان اصلی مسلم پذیرفته و به آن باور دارد.

### نتیجه

از آن‌چه که گفته شد، می‌توان دریافت مولوی خود همان مرغ دور پروازی است که در عمق فکر و فرهنگ خود با همه جان و دل و دیده، رو سوی شهر دارد و گرایش و سمت‌گیری اندیشه او به سمت شهر و شهرنشینی است. توجه به شهر و شهرگرایی در بستر فرهنگ و اندیشه بشری و نیز در حوزه فرهنگ اسلامی و ایرانی، پیشینه‌ای مشخص و روشن دارد. مولوی نیز بر این زمینه مشخص و روشن و در قالب حکایت‌هایی در مثنوی و فیه مافیه و نیز ضمن اشارت‌هایی در غزلیات، به ستایش شهر و شهرگرایی می‌پردازد و تأثیر شهر و شهرنشینی را در توسعه دیدگاه و گسترش اندیشه آدمی بازمی‌نماید. او در ضمن این حکایت‌ها و اشارت‌ها، همچنین بستگی و محدودیتی که زندگی کردن در جوامع خرد بر اندیشه آدمی تحمیل می‌کند، به بحث می‌گذارد.

### پی‌نوشت

1- استعلامی در شرح این بیت‌ها چنین نگاشته است: «در این ابیات، مضمون یکی از احادیث نبوی را می‌آورد که با عبارات مختلف در منابع حدیث آمده است. ولی محمد اکبرآبادی در شرح خود، حدیث را به صورتی نزدیک‌تر به کلام مولانا آورده است: مَنْ سَكَنَ فِي الْقَرْيَةِ يَوْمًا تَحَمَّقَ شَهْرًا وَمَنْ سَكَنَ فِي الْقَرْيَةِ شَهْرًا تَحَمَّقَ دَهْرًا، اما در منابع معتبر، حدیث بدین صورت نیامده است و بیشتر نزدیک به نقل ابن اثیر است: «سَاكِنُ الْكُفُورِ كَسَاكِنِ الْقُبُورِ» (مولوی 1363 ب، ج 3: 246)

### کتابنامه

زمانی، کریم. 1374. شرح جامع مثنوی معنوی. ج 3. تهران: اطلاعات.  
ستاری، جلال. 1370. زمینه فرهنگ مردم. تهران: ویراستار.  
سورآبادی، عتیق بن محمد. 1381. تفسیر سورآبادی. به تصحیح سعیدی سیرجانی. تهران: فرهنگ نشر نو.  
طباطبایی، محمدحسین. 1361. تفسیرالمیزان. ترجمه سید محمدباقر موسوی همدانی. تهران: بنیاد علمی فرهنگی علامه طباطبایی (با همکاری موسسه نشر فرهنگی رجا و موسسه انتشارات امیرکبیر).  
عظاملک جوینی. 1378. تاریخ جهانگشا. به تصحیح محمدبن عبدالوهاب قزوینی. تهران: نقش قلم.  
فارابی. 1361. اندیشه‌های اهل مدینه فاضله. ترجمه و تحشیه سیدجعفر سجادی. تهران: طهوری.  
فروزانفر، بدیع‌الزمان. 1366. احادیث مثنوی. تهران: امیرکبیر.

کلینی، ابوجعفر محمد ابن یعقوب. 1370. اصول کافی. ترجمه و شرح فارسی محمدباقر کمره‌ای. تهران: اسوه (وابسته به سازمان حج و اوقاف و امور خیریه).

مولوی. 1363 الف. مثنوی معنوی. به تصحیح رینولد. ا. نیکلسن. به اهتمام نصرالله پورجوادی. تهران: امیرکبیر.

\_\_\_\_\_ . 1363 ب. مثنوی معنوی. با تصحیح و توضیح محمد استعلامی. ج 3. تهران: زوار.

\_\_\_\_\_ . 1369. فیه مافیه. با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: امیرکبیر.

\_\_\_\_\_ . 1340، 1339، 1337، 1336. کلیات شمس. با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: دانشگاه

تهران.

ناصرخسرو. 1356. سفرنامه. به کوشش محمد دبیرسیاقی. تهران: زوار.

وبر، ماکس. 1369. شهر در گذر زمان. با پیشگفتار تحلیلی مارتین دال. ترجمه و مقدمه شیوا (منصوره) کاویانی. تهران:

شرکت سهامی انتشار.